

تعریف ابتدایی و پیشینی در این بین نداریم. ما شعر را از روی آن چه که به اجماع پذیرفته شده که شعر است، تعریف می کنیم.

بیرون خبری نیست شعرهای قربان ولینی

پر می کشد به سوی تو در من کیوتری
قد می کشد به بوی تو در من صنوبری
مانند جنگلی همه دست دعا شدم
کو آدرخش چشم تو که مهر آذری
این جویبار خوب نشانم نمی دهد
باران! بیاور آینه مهربان تری
یا صد هزار آه گره خورده در گلو
ای آسمان تشنه! منم ابر دیگری
می روید آن دقیقه نیلوفری، اگر
از اشک چشمه سار روانی بگستری
ها، آدرخش، شرق تماشا، طلوع محض
خاکستری ترین لحظات کیوتری

غزل را غزل می کند؟ البته شاید نشود جواب متیقنی به این سؤال داد. چون وقتی راجع به شعر تعریفی که مورد وفاق همه باشد، نداریم. راجع به غزل هم شاید نداشته باشیم. ولی به هر حال لااقل خود غزل سرایان معتقدند که غزل چیزی فراتر از یک قالب است. حالا می خواهیم از شما بپرسم به نظر شما مقوم ذات غزل چیست؟ یا مثلاً نگاه تغزلی یعنی چه؟
ولینی: گفتم نگاه تغزلی. من با این موافق هستم که غزل واقعاً یک نگاه است، سال ها قبل بزرگی گزیده ای از مثنوی فراهم کرده بود و اسمش را گذاشته بود «غزل های مثنوی». در این معنا ما تغزل و غزل را مترادف ادبیات غنایی می گیریم. ادب غنایی یا ادب لیریک، ادبیاتی که شاعر در آن از هیجانات و احساساتش حرف می زند. به تعبیری من شاعر در ادبیات غنایی حضور دارد، در حالی که در ادبیات حماسی ما از «او» حرف می زنیم. از سوم شخص. در مورد این قهرمان و آن قهرمان. و شاید بشود گفت که در ادبیات تعلیمی ما با «تو» حرف می زنیم. یعنی با مخاطب حرف می زنیم. به این اعتبار در ادبیات غنایی و در غزل و نگاه تغزلی، این هیجانات و احساسات فردی و «من» شاعر - که البته این من می تواند من شخصی او باشد، من اجتماعی او باشد - حضور دارد. در دوران مشروطه غزل ما یک ساخت اجتماعی را از نمود و بعد از انقلاب اسلامی هم همین حالت را دیدیم. ولی در تمام این غزل ها «من» شاعر، «من» غنایی شاعر حضور دارد. مثلاً وقتی در غزل های مرحوم امین یور یا شاعران دیگر انقلاب، می بینیم که شاعر از یک موضوع اجتماعی هم طوری حرف می زند که خودش کاملاً متداخل در آن موضوع است و در آن حضور دارد. متأثر است و در حال تأثیر پذیری. یعنی غنایی و عاشقانه بودن در هر صورت وجود دارد. اما این عشق گاهی ساخت عرفانی پیدا می کند، گاهی ساخت اجتماعی، و گاهی ساخت طبیعی. پس نگاه تغزلی در همه این حالت ها وجود دارد و قالب غزل استعداد حمل این بار عاطفی و هیجانات و احساسات شخصی را به کمال دارد.

مهدی نژاد: گفتید «من غنایی». این من غنایی یعنی چه؟

ولینی: یعنی منی که متأثر است، حساس است، احساسات و عواطف بر او غلبه دارد. به این اعتبار یکی از وجوه مهم غزل همان غلبه عاطفه و احساس است. غزل یک روایت خشک، یک روایت اخلاقی صرف یا روایت اجتماعی صرف نیست. ما قالب هایی داشته ایم که این معانی را حمل کرده اند. مثلاً قطعه حوزه ای بوده که برای بند و اندرز به خوبی به کار می رفته. اما غزل نشان داده که می تواند آن من عاطفی و آن جهان درون را با تمام بار عاطفی و با تمام لوازم بار عاطفی انتقال بدهد. در گذشته این طور بوده و به نظر من الآن هم همین طور است.

میرجعفری: و آیا واقعاً لباس غزل متناسب ب همین روحیه غنایی بریده شده؟ یعنی احتمال این که موضوع دیگری را در این قالب ارائه بدهیم و احتمال توفیق آن هست یا نه؟ حداقل تجربه تاریخی این را نشان داده یا نه؟

ولینی: ما در این حوزه ها باید استقرایی حرف بزنیم و به شکل ریاضی و قیاسی نمی توانیم حرفی بزنیم. چیزی که تا حالا دیده ایم این بوده که شعری با چهاربیت، پنج بیت، شش بیت و هفت بیت و با آن شکل قافیه بندی معمولاً برای برش های عاطفی متناسب بوده. این چیزی ست که تا به حال نشان داده شده. اما وجوه دیگر را هم نمی شود نفی کرد. چون یک



باز نام تو و تکان خوردن
زخمه از شور بی نشان خوردن
مثل یک رودخانه آرام
بر زمین بودن، آسمان خوردن
با دو چشم دچار یکتایی
نور از سفره جهان خوردن
مست از فرط آسمان نونسی
به کران های بی کران خوردن

ای چشم نظر کرده! به خورشید بینجام
ذرات هوا را که دچارند بیاشام
ای پنجره وا شده در خانه هستی!
بیرون خبری نیست، بیارام، بیارام
ای بسته شدن های تو مفتاح تماشا
بگشای دری تازه بر بن دیده ناکام
ها ها، چه شی، این شب آغاز جهان است
ای چشم نظر کرده! رسیدیم به فرجام

چنان دچار تو کردند دیده ما را
که کوه تاب نیارد شنیده ما را
غم تو هستی ما را به گونه ای گسترده
که شاهدند جهان ها وزیده ما را
چو ذات نور در آگاهی جهان پاشید
به مهر چشم تو رنگ پریده ما را
چو آب پرش سیال رود را گفتم:
نگاه کن چو رسیدی رسیده ما را
به تازیانه آتش مهار نتوان کرد
خیال باغ بهشتی چریده ما را

چشمه ها رو به تماشای تو در جریان اند
اهوان جذبه چشمان تو را حیران اند
بادها حامل همواره انفاس تو اند
بیدها در هیجانی که تویی لرزان اند
کوه در خلسه سنگین و زمین رقصان است
شاخه ها در تب دیدار تو دست افشان اند
هستی از پنجره چشم تو محر خویش است
آسمان ها به تو پیوسته فرامی خوانند
کلماتم چه وقوفی به جمالت دارند
از جلال تو حروف از حرکت می مانند

شور، تنبور، رقص کیهانی
که دهل می زند؟ که سبحانی؟
من همین لحظه آفریده شدم
شاهدم خویش را به عربیانی
پیش از این ها چرا نمی دیدم
آسمان را به این درخشانی
چشم نه چشم نیست این، یعنی
چیستند این دو گوی نورانی؟
این صدا، این صدا زمینی نیست
با گلوی که آیه می خوانی؟

مات شد آینه، آن ذات مجرد آمد
تا در این آینه احساس بگردد آمد
غرق در همه چیستی خود بودم
تا مرا هیچ تر از هیچ بنامد آمد
آمد و از همه، از همه خالی گشتم
تا در این خاطر خالی بخرامد آمد
گفت آینه و الکن شده بود از حسرت
آمد آمد آمد آمد آمد آمد...



شماره ۵۶
آردیبه ۱۳۸۷

